

## از خاک تا جلال

عهدجدید، درس ۱۴ - رستاخیز

من در اوایل مطالعه‌ی عهدجدید در "از خاک تا جلال"، گفتم الهیدانان، روند زندگی مسیح رو به عنوان یک حرکت پیشرونده، از فروتنی به سرافرازی می‌دوستانند، اما اون موقع گفتم این حرکت یک حالت یک‌نواخت و یک شکل نبود. در بعضی از لحظات زندگی عیسی، تعالی او درخشید، همونطور که در تبدیل هیأت دیدیم. اما محققان در مورد زمان آغاز انتقال حرکت اولیه‌ی فروتنی به سرافرازی مشاجره می‌کنند، و غالباً جوابی که داده شده، اینه که سرافرازی عیسی در رستاخیزش شروع می‌شه.

اما به نظر، عهدجدید اینو نشون نمیده، مخصوصاً وقتی عهدجدید، مرگ مسیح رو بر اساس نبوت اشعیاء پنجاه و سه درک می‌کنه؛ چون البته که پایین‌ترین سطح فروتنی عیسی زمانی هست که او هنوز روی صلیبه، اما وقتی این تموم شد، یک اتفاقی افتاد که فرایند طبیعی اعدام رومی رو مختل کرد.

روند طبیعی در امپراطوری روم این بود که مجرم محکوم شده که به خاطر جرم بزرگی اعدام می‌شد، باید بدنش بدون تشریفات به توده‌ی زباله‌ای انداخته می‌شد که در بیرون از شهر، دائماً در حال سوختن بود.

حالا بیرون شهر اورشلیم، یک دره هست و در این دره، جایی به اسم گهنا هست. گهنا با اصطلاح نمادینش، ایده‌ی یهودی درباره‌ی جهنمه. جاییکه گرم نمی‌میره و آتش هرگز خاموش نمیشه، چون هر روز، زباله‌های شهر در این دره‌ی عمیق انداخته می‌شه و آتشش همیشه مشتعله.

ما متوجه شدیم که وقتی عیسی مُرد، دو چیز اتفاق نیفتاد. یکی از چیزهایی که به ما گفتند، اینه که استخوانی از بدنش شکسته نشد، چیزی که برای اطمینان از مرگ زندانی، مرسوم بود که استخوان‌هاش رو بشکنند. بدن عیسی نباید فاسد می‌شد. به جای اینکه به گهنا، توده‌ی زباله‌ی مشتعل انداخته بشه، پیروان عیسی وساطت کردند که تدفین صحیحی برای عیسی برگزار کنند.

پس پیلاتوس، این درخواست رو پذیرفت و عیسی در گهنا دفن نشد، بلکه در مقبره‌ی عاریه‌ی مرد ثروتمندی به نام یوسف رامه‌ای دفن شد. بدنش در کتان عالی پیچیده شد و با ادویه‌های ارزشمند مسح شد. واقعاً مثل یک پادشاه دفن شد. به همین دلیل اشعیای نبی در توصیف خادم رنج‌دیده‌ی اسرائیل گفت، بعد از عبور از این جایگاه فروتنی وحشتناک، چون هیچ خطایی در او یافت نشد، با ثروتمندان دفن شد.

پس به شکل کوچکی، انتقال از فروتنی به سرافرازی رو در شرایط مربوط به تدفین عیسی می‌بینیم. اما معمولاً به دلایل آشکاری به اون توجه نمی‌کنیم، چون سرافرازی که چند ساعت بعد اتفاق می‌فته، خیلی باشکوهه، عظمتش اونقدر تابناکه که ظاهراً عناصر کوچک‌تر تعالی رو بی‌اهمیت می‌کنه، و البته که من درباره‌ی تجلی چشمگیر جلال رستاخیز او صحبت می‌کنم. حالا بیایید به‌طور خلاصه به کلام عهدجدید در این مورد بپردازیم. در نسخه‌ی لوقا، باب بیست و چهار، اینطور می‌خونیم: "پس در روز اول هفته هنگام سپیده صبح، حنوطی را که درست کرده بودند با خود برداشته به سر قبر آمدند و بعضی دیگران همراه ایشان. و سنگ را از سر قبر غلطانیده دیدند. چون داخل شدند، جسد خداوند عیسی را نیافتند".

اجازه بدید اینجا مکث کنم. خیلی مهمه که ما درک کنیم که ایمان کلیسا به رستاخیز عیسی، با تکیه بر استنباط‌های حاصل از جسد گمشده نیست. صرفاً، مردم یک قبر خالی پیدا نکردند که بعد فرض کنند تنها دلیل برای توضیح این قبر خالی، اینه که عیسی از مردگان قیام کرده.

ایمان کلیسا با تکیه بر این نوع حدس و گمان نیست، بلکه با تکیه بر شهادت کتاب مقدسه؛ عهدعتیق و عهدجدید؛ نویسندگان عهدجدید گفتند چیزی رو که با چشمانشون دیدند و با گوش‌هاشون شنیدند، برای ما اعلام کردند.

این فقط قبر خالی نیست، بلکه ظهور عیسی بعد از رستاخیزه که پولس به ما می‌گه او بر این زن‌ها ظاهر شد، بر دوازده نفر ظاهر شد، بر تومای شکاک ظاهر شد، و یکبار بر پانصد نفر در یک جا ظاهر شد و پولس می‌گه آخر همه بر من مثل طفل سقط شده ظاهر گردید. پس شهادت عهدجدید درباره‌ی رستاخیز عیسی، شهادت کسانی هست که او رو دیدند، او رو لمس کردند، با او غذا خوردند و با او صحبت کردند.

اما تا اینجا در این متن، یافتن قبر خالی رو خوندم. "چون داخل شدند، جسد خداوند عیسی را نیافتند. و واقع شد هنگامی که ایشان از این امر متحیر بودند که ناگاه دو مرد در لباس درخشنده نزد ایشان بایستادند. و چون ترسان شده سرهای خود را به سوی زمین افکنده بودند، به ایشان گفتند: «چرا زنده را از میان مردگان می‌طلبید؟ در اینجا نیست، بلکه برخاسته است.» در کل کتاب مقدس، هیچ اعتراف ایمانی چشمگیرتر از این نیست. این اعتراف رو در عید قیام اعلام می‌کنیم و می‌گیم: "او برخاسته است." و در جواب این اعتراف چی می‌گیم؟ "او در حقیقت برخاسته است!" اولین اعلان از جانب فرشتگان خدا بود. منبع این پیغام، خدا بود؛ "او برخاسته است."

"به یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود شما را خبر داده، گفت ضروری است که پسر-انسان به دست مردم گناهکار تسلیم شده مصلوب گردد و روز سوم برخیزد." پس سخنان او را به خاطر آوردند. و از سر قبر برگشته، آن یازده و دیگران را از همه این امور مطلع ساختند. و مریم مجدلیه و یونا و مریم مادر یعقوب و دیگر رفقای ایشان بودند که رسولان را از این چیزها مطلع ساختند. لیکن سخنان زنان را هذیان پنداشته باور نکردند."

می‌دونید، یکی از چیزهایی که قبلاً گفتم که من رو در مورد نگرشمون در اواخر قرن بیستم مضطرب می‌کنه، اینه که وقتی شهادت نویسندگان کتاب مقدس رو می‌خونیم، این فرضیه‌ی متکبرانه رو داریم که مردم قرن یکم، ساده لوح، نسنجیده، پیش از دوران علوم، دلقک‌های بی‌سواد یا خیلی خرافاتی بودند و به راحتی، داستان رویدادهای شگفت‌انگیز، فوق‌العاده و معجزه‌آسا، مثل داستان رستاخیز رو باور می‌کردند.

حُب، من شک دارم که مردم اون عصر، خرافاتی‌تر از ما بودند. فکر نمی‌کنم روزنامه‌های اونها، طالع بینی‌های روزانه داشت یا تحت تأثیر عناصر جادویی تفکر عصر-جدید یا نیویاچ بودند. اما عزیزان، در قرن یکم هم به اندازه‌ی امروز، خیلی نادر بود که یک جسد زنده بشه.

و به ما گفتند این زن‌هایی که هنوز مسیح قیام کرده رو ندیده بودند، حداقل این گزارش اینطور می‌گه؛ اگرچه مریم، او رو در باغ دیده بود، با شتاب رفتند و به شاگردان خبر دادند، و شاگردان حرفشون رو باور نکردند. این خبر برای شاگردان باورنکردنی بود، ولی نتونستند اون رو نادیده بگیرند.

اونها مشخصاً به خاطر رفتار این زن‌ها گیج شدند و به ما گفتند "اما پطرس برخاسته، دوان دوان به سوی قبر رفت و خم شده کفن را تنها گذاشته دید و از این ماجرا در عجب شده به خانه خود رفت."

حالا در ادامه‌ی نسخه‌ی لوقا، این فقط در نسخه‌ی انجیل لوقاست، و این برای من، یکی از شگفت‌انگیزترین داستان‌های رستاخیزه که در جاهای دیگه‌ی کتاب مقدس نمی‌بینیم.

در آیه‌ی سیزده از باب بیست و چهار به ما می‌گه: "و اینک در همان روز دو نفر از ایشان می‌رفتند به سوی قریه‌ای که از اورشلیم به مسافت، شصت تیر پرتاب دور بود و عمواس نام داشت. و با یک دیگر از تمام این وقایع گفتگو می‌کردند. و چون ایشان در مکالمه و مباحثه می‌بودند، ناگاه خود عیسی نزدیک شده، با ایشان همراه شد. ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشانند." توجه کنید که نمی‌گه ذاتاً یک چیز خیلی غیرقابل شناخت در عیسی بود.

این دلیل نشناختن اونها نبود، بلکه روح خدا چشم این شاهدان رو بسته بود تا او رو نشانند. اگه این امر مقدسی نبود، خیلی طنزآمیز می‌شد، چون این دو نفر رو می‌بینید که در راه می‌رفتند و در سفر هفت مایلی از اورشلیم به عمواس بودند، و با اشتیاق صحبت می‌کردند.

مشخصاً هنوز سردرگم و اندوهگین بودند. یاد تونه که پیروان عیسی با دیدن اینکه یوزباشی، پهلوی او رو سوراخ کرد و شاهد ریختن خون و آب از پهلوی او بودند، و دیدند که سربازان این جسد بی جان رو از صلیب پایین آوردند، همه‌ی امیدشون رو از دست دادند.

در این لحظه، همه‌ی انتظارات برای رهایی مسیحایی از بین رفت. پس احتمالاً این دو مردی که شخصاً بر عیسی امید داشتند، در حالیکه در راه می‌رفتند، بین خودشان درباره‌ی این موضوع صحبت می‌کنند و عیسی پشت سرشون می‌رفت. ظاهراً با سرعت راه نمی‌رفتند؛ شاید مثل انسان‌های دل‌سرد، سلانه سلانه می‌رفتند. عیسی بهشون ملحق میشه و به حرف‌هاشون گوش می‌کنه. او خودش رو به اون راه می‌زنه، طوری عمل می‌کنه که انگار از هیچ چیز خبر نداره. شما دوست نداشتید که اون روز اونجا بودید و به حرف‌های اونها گوش می‌کردید؟

به نظرم این فوق‌العاده هست. بعد عیسی باهاشون صحبت می‌کنه. "او به ایشان گفت: «چه حرف‌ها است که با یکدیگر می‌زنید و راه را به کدورت می‌پیمایید؟» یکی که کلیوپاس نام داشت در جواب وی گفت: «مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه در این ایام در اینجا واقع شد واقف نیستی؟»

او به عیسی گفت: "تو تنها کسی هستی که در کل این شهر از اتفاقات چند روز گذشته در اورشلیم خبر نداره." می‌تونید تصور کنید که وقتی عیسی این جمله رو شنید، چه احساسی داشت؟ یعنی فقط می‌تونست همونجا بگه: "صبر کنید. بذارید بهتون بگم من کی هستم." و چشم‌هاشون رو باز کنه و بگه: "به نظرم، از اتفاقات چند روز گذشته خبر دارم."

اما اونها تویبخش کردند و او بهشون گفت، من این رو دوست دارم؛ «چه چیز است؟» گفتندش: «درباره عیسی ناصری که مردی بود نبی و قادر در فعل و قول در حضور خدا و تمام قوم، و چگونه روسای کهنه و حکام ما او را به فتوای قتل سپردند و او را مصلوب ساختند. اما ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می‌باید اسرائیل را نجات دهد." می‌دونید، یکی از سخت‌ترین چیزهایی که مردم تحمل می‌کنند، انتظارات ناکام شده هست. ما درباره‌ی خشم صحبت می‌کنیم، یکی از اصولی که من همیشه به کار می‌برم، اینه که در پس هر خشمی، یک نوع درد هست. خشم می‌تونه واقعی باشه، اما درد هم به همون اندازه واقعیه.

یکی از دردناک‌ترین چیزهایی که به عنوان انسان تجربه می‌کنیم، درد ناامیدی هست، اینکه به چیزی دل می‌بندیم و یک انتظاری داریم، ولی اون اتفاق نمی‌فته. این چیزیه که این مردها به عیسی میگن. اونها گفتند: "ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می‌باید اسرائیل را نجات دهد و علاوه بر این همه، امروز از وقوع این امور روز سوم است، و بعضی از زنان ما هم ما را به حیرت انداختند که بامدادان نزد قبر رفتند، و جسد او را نیافته آمدند و گفتند که فرشتگان را در رویا دیدیم که گفتند او زنده شده است.

و جمعی از رفقای ما به سر قبر رفته، آن چنانکه زنان گفته بودند یافتند." اونها هیجان زده‌اند، اما، اما، اما؛ اونها یک "اما" گذاشتند، "لیکن او را ندیدند." حُب، اونها گفتند فرشتگان رو دیدند، قبر خالی رو دیدند، اما او رو ندیدند."

"او به ایشان گفت: «ای بی‌فهمان و سست دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته‌اند. آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد؟» پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود."

عالی‌ترین توضیح ادبیات کتاب مقدس که تابحال ثبت شده، موعظه‌ی جاده‌ی عمواسه. عیسی از پیدایش سه شروع می‌کنه. عیسی با تفسیر مسیحایی این متن شروع می‌کنه. عیسی از خلقت از خاک به شباهت خدا شروع می‌کنه و به سراغ کتاب‌های تورات و کتاب تثنیه میره. به سراغ انبیا و شریعت میره و همه‌ی اجزای تعلیم مسیحایی عهدعتیق رو به هم می‌بافه و میگه: "مگه کتاب مقدس رو نخوندید؟ مگه نمی‌دونستید مسیحا باید مسیحای رنج‌دیده باشه؟ آه، چقدر در ایمان آوردن، سست هستید."

"و چون به آن دهی که عازم آن بودند رسیدند، او قصد نمود که دورتر رود. و ایشان الحاح کرده، گفتند که «با ما باش. چونکه شب نزدیک است و روز به آخر رسیده.» پس داخل گشته با ایشان توقف نمود. و چون با ایشان نشست بود نان را گرفته برکت

داد و پاره کرده به ایشان داد. که ناگاه چشمانشان باز شده، او را شناختند و در ساعت از ایشان غایب شد. "اولین بار که مسیح، رستاخیزش رو به این افراد نشون داد، در پاره کردن نان بود، وقتی با او پشت میز نشستند، دعای او رو شنیدند، وقتی او غذا رو برکت داد. خدا چشمانشون رو باز کرد و یک لحظه، او رو دیدند، او رو شناختند، و او ناپدید شد.

به حرف‌هاشون گوش کنید، من این رو دوست دارم؛ "پس با یکدیگر گفتند: «آیا دل در درون ما نمی‌سوخت، وقتی که در راه با ما تکلم می‌نمود و کتب را به جهت ما تفسیر می‌کرد؟» و در آن ساعت برخاسته به اورشلیم مراجعت کردند و آن یازده را یافتند که با رفقای خود جمع شده می‌گفتند: «خداوند در حقیقت برخاسته و به شمعون ظاهر شده است.» و آن دو نفر نیز از سرگذشت راه و کیفیت شناختن او هنگام پاره کردن نان خبر دادند.

و ایشان در این گفتگو می‌بودند که ناگاه عیسی خود در میان ایشان ایستاده، به ایشان گفت: «سلام بر شما باد.» ما از دیدگاه قرن بیستم به این نگاه می‌کنیم، و همیشه از مردم می‌شنویم که این غیر ممکنه. بر اساس قانون طبیعت می‌دونیم که زایش مجدد وجود نداره؛ یعنی وقتی یک نفر مُرد، واقعاً مُرد، مُرده می‌مونه.

برای آدم میانه‌رو در زمان ما، خیلی متحیر کننده هست که اینو باور کنه و اینطور قضاوت می‌کنند که این غیرممکنه. اما کتاب مقدس در جای دیگه به ما می‌گه مرگ به خاطر گناه، وارد جهان شد و مرگ عیسی ناصری، به خاطر گناه خودش بر او تحمیل نشد، بلکه فقط به خاطر گناهی بود که با نسبت دادن، اونها رو بر خودش گرفت. پس کتاب مقدس دیدگاه متفاوتی در این مورد داره و می‌گه غیرممکنه که مرگ، او رو نگه داره. همونطور که غیرممکنه خدا، نیکو و عادل نباشه، غیرممکنه که بذاره پسر بی‌گناهِش در بین مردگان بمونه.

به ما گفتند عیسی برای عادل شمردگی ما برخاست، همونطور که مرگ نتونست او رو نگه داره، خدا هم در پنهانی نگاهش نمیداره، بلکه با قیام مسیح از مردگان، رضایت از عمل شخص برگزیده‌اش رو به دنیا اثبات می‌کنه. چنانکه پولس بعداً به فیلسوفان آتنی اعلام کرد که این اثبات رو خدا خودش داده، اینکه او همون مسیحه. کسی که همه‌ی انسان‌های دنیا با او داوری می‌شن. فرشته گفت: "او برخاسته است!" و مردان عموآس، وقتی به جمع شاگردان برگشتند، گفتند: "او در حقیقت برخاسته است!"